



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

آنتونیو نگری، قدرت بر سازنده و انبوهه

دانیل بن سعید

ترجمه‌ی: علی باش



بهمن ۱۴۰۰

نگری در نخستین سطرهای [مقاله‌ی] **قدرت برسازنده** می‌نویسد: «سخن گفتن از قدرت برسازنده، سخن گفتن از دموکراسی است.» (۱) «آزادی برسازنده» تا وقتی زمان‌مندی خاصی را به کار می‌گیرد از حقیقت زودگذر رویداد فراتر می‌رود. قدرت برسازنده خود را در «انقلاب مداوم» تحقق می‌بخشد و این تداوم وحدت متضاد رویداد و تاریخ، برسازنده و برساخته را مفهوم‌بندی می‌کند.

ناسازنمای دموکراتیک

سخن گفتن از قدرت برسازنده، یعنی سخن گفتن از انقلاب؛ و نیز برعکس. این قدرت در حقیقت باز نمود «گسترش ظرفیت انسان برای ساختن تاریخ» است به جای تحمل آن. نگری به اسپینوزا به عنوان نخستین کسی که به این قدرت نامحدود، یا بهتر [است بگوییم] این «قدرت» (potentia) غیرقابل تقلیل به اعمال قدرت (potestas)، حتی روشنگرانه، متوسل می‌شود. دلوز تصریح می‌کند که خدای اسپینوزا «در فهم خود امکاناتی را متصور نمی‌شود که با اراده‌ی خویش آن‌ها را محقق کند»: در نتیجه قدرت چندانی هم ندارد، بلکه تنها قدرتی همانند ذات خود دارد. بر اساس آن قدرت، خدا علت رویدادهایی است که از ذات او نشأت می‌گیرند، «علت خودش» و «علت وجودی است که ذاتش آن را در بر گرفته». پس تمام قدرت همانا «کنش، کنش‌ورزی و در کنش بودن» است. (۲)

همین امر درباره‌ی قدرت برسازنده نیز صادق است. قدرت برسازنده همانند هر شکلی از قدرت همیشه در کنش است. این امر نه هم‌چون احتمالی که به فعلیت درمی‌آید، بلکه به سیاق **کوناتوس** (۱-۲) اسپینوزا، هم‌چون تلاش و تمایل ذات به ماندن در وجود و دربرگرفتن «یک مدت بی‌پایان» درک می‌شود. قدرت گسترش‌یابنده‌ی آن نوعی شور شادی‌آور است. و این شادی در بازگشت قدرت عمل خود را حفظ و تشدید می‌کند.

به قول مارکس، کمون پاریس که «اقدام اجتماعی سترگ» آن «همین وجود خود او» بود، نمونه‌ای است کامل از قدرت برسازنده. اعمال این قدرت نامحدود به لحاظ منطقی نیروی رانشگر دموکراتیک را تا زوال دولت به مثابه پیکره‌ی سیاسی جداگانه (و متقابلاً، پیکره‌ی اقتصادی که به مثابه طبیعت ثانوی شناخته می‌شود) سوق می‌دهد. انقراض این دستگاه حکومتی خاص را، که در تضاد با جامعه است، نباید با محو سیاست یکی گرفت. از نظر نگری اندیشه‌های لیبرال و آنارشیستی «کامل‌ترین چهره‌های عقلانیت ابزار» را بازنمایی می‌کنند. در هر دو نمونه «جامعه به سیاست نیازی ندارد»: «دست ناپیدای بازار به‌سان نفی انتزاعی قدرت برسازنده را نفی می‌کند. این برداشت‌ها از جامعه چه بر فردگرایی و حاکمیت سود استوار باشند، چه بر آنارشی و حاکمیت جمع‌باوری، در هر دو مورد موضوع بر سر جداسازی امر اجتماعی است، و این غایت همتای ضروری فراروی از امر سیاسی است که از یک سو به آن استناد می‌شود و از سوی دیگر از آن بیزار است.» (۳) هر بحرانی که عرصه‌ی سیاست را زیرورو کند، «بسان هشدار مرگ نظریه‌های مبتنی بر جدایی» تلقی می‌شود.

نگری در تفکیک واهی سیاست از جامعه، مخالف دیالکتیکِ اقتدار و قدرت، فرایندِ مضاعفِ سیاسی‌سازی امر اجتماعی و اجتماعی‌سازی سیاست است. «آزادیِ برساننده» به‌سان امری واگذارناپذیر، مقاومتِ اقتدارِ شالوده‌ریز را در برابر استحکام متحجرانه‌ی نهاد نشان می‌دهد. به گفته‌ی نگری، «ایجاد سوژه‌ی برساننده» در کانون سه اعلامیه‌ی حقوق بشر (۱۷۸۹، ۱۷۹۳ و ۱۷۹۵) قرار گرفته است. سوژه‌ی نوظهور در آن جا در جدال دائمی با مالکیت خصوصی و دلیل [وجودی] حکومت بر ساخته می‌شود، حکومتی که برای دربرگرفتن و مهار آن می‌کوشد. اختتام لحظه‌ی انقلاب از لحاظ ملی (پیروزی دولت-ملت بر جهان‌شمولی اعلام‌شده)، از لحاظ اجتماعی (سرکوب جنبش مردمی)، و از لحاظ جنسی (به‌زانو درآوردن بافندگان و محروم کردن زنان)، مظهر شکست بر آن می‌زند و توطئه‌های انقلابی را به گورستان‌های تاریخ محکوم می‌کند. و این تا زمانی است که خیزش‌های جدید ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ آغاز می‌شوند.

بنابراین، آزادی سیاسی به‌سان «قدرت برساننده» تعریف می‌شود. اما از چه چیزی بر ساخته می‌شود؟ نزد روسو امر «شگفت‌انگیز» و «خارق‌العاده» وضعیت‌های خاص را توصیف می‌کنند، جایی که امر نامتعارف بروز می‌کند و تازگی پدیدار می‌شود. نگری می‌گوید: «به این ترتیب، قدرت برساننده‌ی سرمایه‌داری مدرن که این مفهوم را به بالیدگی‌اش می‌رساند» نمونه‌ای از آن است. (۴) از این پس «هیچ تعریفی از سیاست وجود ندارد مگر از خلال مفهوم قدرت برساننده» که با آن ماهیت و ذاتش تعریف می‌شود. (۵) زیرا قدرت برساننده پس از سیاست نخواهد آمد. قدرت برساننده نتیجه و حاصل سیاست نیست. قدرت برساننده «ابتدا مطرح می‌شود» و خود را هم‌چون «یک تعریف حتی به سیاست» تحمیل می‌کند. سرکوب این قدرت برساننده، سیاست را به قدرتی مستبدانه تقلیل می‌دهد، [البته] نه الزاماً با تعاریف و ویژگی‌های آشکار استبداد، بلکه بیش‌تر ریاکارانه، در لوای استبدادی مبتذل و روزمره که ژاک رانسیر در قالب «پلیس» و آلن بدیو در قالب «حکومت ضدسیاسی» ترسیم می‌کنند. پس از آن، کمان دموکراتیک قدرت برساننده، که تا حد زیادی کشیده شده باشد، می‌تواند با یک واژگونی متناقض، خود را در تأیید متضاد یک حقیقت و یک سوژکتیویته غیرقابل‌انکار رها کند. (۶)

در برابر قدرت مستقر و استبدادی سرمایه، در برابر بتواره‌های کالا و بندگی غیرارادی‌ای که تحمیل می‌کنند، در برابر پیروزی کار مُرده که کار زنده را می‌اندوزد و مطیع خود می‌کند، شکل برساننده‌ی معاصرِ قدرتِ همانا کمونیسم به مثابه «جنبش واقعی خواهد بود که نظم موجود را از میان برمی‌دارد»، جنبشی که همیشه از سرکوب بی‌وقفه‌ی شکست‌خوردگان از نو آغاز می‌شود. مارکس در کتاب **سرمایه**، مسیر این قدرت را در تضاد طبقاتی مدرن دنبال می‌کند که، از منظر افراد تحت‌سلطه، با جدایی صوری تولیدکنندگان از وسائل تولید در تضاد است. به نظر نگری گرایش درهم‌آمیزی امر اجتماعی و امر سیاسی، که در بحران‌های انقلابی و در درهم‌شکستن سلطه مشاهده می‌شود، تردیدهای لنین را درباره‌ی نقش حزب و شوراهای در اعمال مشخص قدرت برساننده آشکار می‌کند. تصادم فاجعه‌بار بین کنش توده‌ای و رهبری حزب، سازش ناپایدار بین قدرت مجازی شوراهای و رهبری واقعی حزب، عمدتاً از این سردرگمی ناشی می‌شود.

اما گرایش نگری به تفسیر مفهوم تعیین کننده و راهبردی «قدرت دوگانه» — که از نظر لنین وضعیت انقلابی را توصیف می کند — نه به عنوان حقیقتی ساختاری، بلکه به عنوان حقیقتی برساننده، گریز از تضاد برسانندهی دموکراسی سیاسی است. این گریز نه به نفع حقیقتی نهایی — که به یکسان انکارناپذیر و اقتدارگرایانه است — بلکه، مانند بدیو، به خودویرانگری دموکراسی که قربانی دستاورد خود می شود، می انجامد.

پادآرمان شهر قدرت برساننده

نگری به تبعیت از ماکیاولی، تقابل «هنر» (vertu) و «بخت» (fortune) را به عبارت شالوده ریز تنش دیالکتیکی میان برساننده و بر ساخته، میان اصل پویای براندازی و لختی و سکون محافظه کارانهی نهادها بدل می سازد. او در آن قالب روابط متناقض اراده و نتایج آن، جوانی و پیری، شادی شورانگیز رفتن و خستگی سنگین پایان ها را می بیند. به این ترتیب، حتی «بخت» ماکیاولی نیز مانند «نهایت نکبت» لختی و سکون پدیدار می شود.

چگونه هنر می تواند در برابر آن پایداری کند؟ «این پرسش همیشه بنیانی است.»

در بازگشت مکرر ترمیدورها «دشمن بار دیگر پیروز می شود: فساد، ثروت، انباشت سرمایه دار با هنر (vertu) به مخالفت برمی خیزد و آن را بیرون می راند. اما هنر (vertu)، قدرت برساننده، امید بزرگ دموکراسی رادیکال، به سان یک اصل و به سان امید وجود داشته است.» (۷) قدرت برساننده در برابر نهادینه سازی خود در قالب حاکمیت مقاومت می کند. زیرا، متضاد دموکراسی، نه فقط بنا به کنایه ی زبان عامیانه ی دموکراتیک، توتالیتاریسم، است بلکه اقتدار نیز است. در واقع، همه چیز با «قدرت سازنده و حاکمیت» مخالف است. گویی این دو مفهوم در «تضاد مطلق» با هم هستند. در راستای این ایده ی روسو که مردم «همیشه صاحب اختیار تغییر قوانین خود، حتی بهترین آن ها» باقی می مانند، انکار انقلابی حاکمیت مطلق بودن مسلم قدرت برساننده را به طور خلاصه بیان می کند.

نگری به شکلی بسیار غیرمنتظره، قدرت برساننده را در مقابل آرمان شهر قرار می دهد که آن را تضعیف کننده و هم چون تحقق کارایی اش درک می کند، یعنی شوری غم انگیز. در واقع آرمان شهر می تواند شیوه ای از امید تلقی شود، امیدی که اسپینوزا آن را «شادی ناپایدار، زاده ی چیزی سپری شده یا آینده ای که ما تا حدودی به نتیجه ی آن شک داریم» تعریف کرده است. بنابراین، شادی تردیدآمیزی که با ترس همراه است: نه ترس بدون امید و نه امید بدون ترس. فعالیت سرشار و انبوه، به گستره ی خود آرمان شهر، «اما بدون توهم یا، به بیان دیگر، سرشار از مادیت»، بدین سان قدرت برساننده هم چون «خرابات» (۷-۱) ارائه می شود. این امر با این واقعیت مهم تأیید می شود که دوره های فعالیت های شدید برساننده، همانا دوره های افول و تنزل آرمان شهری، و متقابلاً برعکس، است.

«مقاومت در مقابل سرکوب»، چه شکل نافرمانی به خود بگیرد چه شکل شورش، ذاتی قدرت سازنده است. از اینجاست سرمنشاء ناسازه ی منطقی گنجاندن آن ها در قانون اساسی ۱۷۹۳: «قانون به عنوان اصل عملی برخاسته از تکوین قدرت برساننده ساخته می شود.» این دستاورد قدرت سازنده در قانون شکاف را در طبقات متخاصمی نشان می دهد که به نحو اسرارآمیزی در جشن وحدت با هم متحد شده اند. پرولتاریا در مواجهه با نظم نوین سرمایه،

که خود را زیر نقاب جهان‌شمولی که بلافاصله نقض می‌شود به نمایش می‌گذارد، خود را به عنوان نیروی نوین حامل این قدرت سازنده‌ی فعال و کوشا مطرح می‌کند.

قدرت برسازنده و انقلاب مداوم

انقلاب کبیر فرانسه تا جایی که میانجی امر سیاسی و اجتماعی را ایجاد می‌کند — و در **مانیفست حزب کمونیست** حزب شکل نهایی سرانجام کشف‌شده‌ی آن است — برای مارکس هم‌چون قالب مبارزه طبقاتی مدرن به نظر می‌رسد. اگر قدرت برسازنده سوژه باشد، دیگر سوژه‌ی پیشرفت صبورانه و ارجمند قانون اساسی نخواهد بود، بلکه «متضاد مداوم» آن است، یعنی مترادف با قدرت مقاومت.

توکویل در **دموکراسی آمریکا** به خواننده‌ی خود هشدار می‌دهد: «کتابی که اکنون قرار است بخوانیم تحت تأثیر گونه‌ای وحشت مذهبی در روح نویسنده [و] به واسطه‌ی دیدگاه انقلاب مقاومت‌ناپذیری که قرن‌ها همه‌ی موانع را پشت سر گذاشته و هم‌چنان که امروزه نیز مشهود است، بر ویرانه‌هایی که خود سبب‌ساز آن‌ها بوده به پیش تاخته، شکل گرفته است.» این مسیر سخت و غالباً مبهم، دقیقاً برای تونی نگری همان قدرت برسازنده است که نه می‌توان آن را واگذار کرد و نه می‌توان از آن بیگانه شد. این قدرت برسازنده در آستانه باریک یک بحران ناگاه پدیدار شده خود را به نمایش می‌گذارد. قدرت برسازنده همانا «مفهوم بحران» است. نگری به کرات بر رابطه‌ی میان قدرت برسازنده و مفهوم بحران، بر دیالکتیک میان استقامت در حال تکوین و هیجان ناشی از رویداد تأکید می‌کند: «پارادایم قدرت برسازنده همان نیرویی است که انفجار ایجاد می‌کند، وقفه ایجاد می‌کند، تمام توازن از پیش موجود و تمام احتمال تداوم را از میان بر می‌دارد.»

به این ترتیب، گویی قدرت سازنده موقتی است: «ظرفیتی شگفت‌انگیز برای شتاب‌دهی»، «برهه‌ای از یک رویداد که تکینگی به عامیت دست می‌یابد»، زمانی که امر خاص به امر عام بدل می‌شود، «زمانی که نواخت‌ها، تقطیع‌ها و فرمان‌ها» به کنش برسازنده‌ی خود دست می‌یابد. این شتاب، این ازدحام، این بارش رویدادها، زمان‌بندی طبیعی انقلاب کبیر فرانسه است. زمان‌بندی انقلابی که سوال تکراری انقلاب از کجا آغاز می‌شود و کجا خاتمه می‌یابد را در پیش رو قرار می‌دهد. زمان و مکان خاص رویداد انقلابی، در لحظه‌ای خطرناک که رادیکال‌بودن برساختی و نیروی مخرب آن از صحنه‌ی نمایش راززدایی می‌کند، هم‌چون «مغاکِ دموکراسی» بارز می‌شود. انقلاب کبیر فرانسه به واسطه‌ی این تجربه‌ی افراطی قدرت برسازنده، هم‌چون «انقلابی متفاوت» و «طلوعی برین» پدیدار می‌شود. هر چه زمان‌بندی سرکش این قدرت برسازنده با نظم ترمیدوری محدودتر می‌شود، «هر چه بیش‌تر به سان جنبش‌رهای اجتماعی در صدد شکستن این قیدوبندها برمی‌آید.» هر چه بیش‌تر در برابر ضدانقلاب سیاسی و نهادی قرار می‌گیرد، نیروهای اجتماعی را با انگیزه‌های جدیدی عمق می‌بخشد و خود را به عنوان «انقلاب مداوم» بیش‌تر تصدیق خواهد کرد.

بنابراین، مبارزه‌ی طبقاتی به توقف‌های ناگهانی، موانع و وارونه‌سازی‌ها، «با شتاب‌های ناگهانی و چشمگیر» پاسخ می‌گوید. ایده‌ی «قدرت زمان» از همین شتاب‌ها نشئت می‌گیرد. (۸) اگر مردم قدرت همیشگی و تقلیل‌ناپذیر اصلاح قانون اساسی خود را داشته باشند، زمان‌بندی باز و «پیوسته انقلابی» در حکم «نخستین شالوده‌ی سوبژکتیویته» کشف می‌شود. زمان باعث می‌شود تا قدرت برساننده شود. منشاء معنای دوگان‌هایی که به اراده برای «پایان دادن به انقلاب» منضم شده از همین جاست، معنایی که اغلب از زمان بابوف و ترمیدوری‌ها جار زده می‌شود: اگر آن را تا به انتهای خود برسانیم برای عده‌ای غیرقابل دسترس می‌شود؛ و برای عده‌ای دیگر یک‌بار برای همیشه پایان دادن به آن است.

بابوف و مانند او می‌خواهند «انقلاب پایان یابد» زیرا انقلاب کاری انجام نداده یا بد انجام داده؛ اصل کارها باقی مانده است. بنژامین کنستانت یا فرانسوا فوره از سوی دیگر می‌خواستند نقطه پایانی بر آن بگذارند. انقلاب به لحاظ سیر رویدادها بر سکوی ترمیدور خاتمه یافت. در مفهوم تداوم برساننده‌اش، برعکس، انقلاب ناتمام، منقطع و پایان‌ناپذیر باقی می‌ماند. قدرت زیرزمینی آن از مسیرهای ناپیدا به طغیان‌های ناگهانی راه می‌برد: ژوئن ۱۸۴۸، کمون، ژوئن ۱۹۳۶، مه ۱۹۶۸: «پایان انقلاب فرانسه یعنی گشایش عصر انقلاب مداوم و انقلاب کمونیستی؛ بسته شدن این مسیر یعنی لیبرالیسم و از آن بدتر ارتجاع.» (۹)

اصلاحات و انقلاب هر یک زمان‌بندی خاص خود را دارند. در اصلاحات، یکنواختی زمان همگن و توخالی، زمان تاریخی بدون رویداد، محکوم به شبیه‌سازی و حکایت است. در انقلاب، سکسکه‌های یک زمان در هم شکسته است. ادموند بورک که مصمم به دفع خطر انقلابی بود، بی‌تردید نخستین فردی بود که رابطه میان اصلاحات احتیاطی و زمان‌بندی کند آن را توضیح داد: «اقدام آرام و حتی نامحسوس»، سپس «فرایند کند و پیوسته»ی یک «نیروی همیشه تجدیدشونده». از ترس بیدارشدن غول رویدادهای خفته باید روی نوک پنجه راه رفت. زیرا دوگانگی قدرتی که ناگزیر پدید می‌آید، دیگر حلقه‌ای ساده در زنجیره‌ی مکانیکی علت و معلول نیست، بلکه واقعیتی است برساننده که قوانین خود را به همراه دارد.

چگونه می‌توان به این تداوم ناسازنمای رویدادها اندیشید؟ چگونه می‌توان به کارکرد تضعیف‌کننده‌ای که زیر سطح آرام چیزها جاری است و تحت پوشش منظم هنجارها تداوم دارد، اندیشید؟ چگونه می‌توان به این صبر و شکیبایی که مشغول تعریض ورطه‌ها و ترک‌ودرزهاست فکر کرد؟ بدیو می‌گوید همان‌گونه که وفاداری عمل می‌کند. معمولاً تأهل یا احساسات عاشقانه، این وفاداری به رویداد و دیدارهای گذشته، عطر و بوی دل‌بستگی به خاطره را دارد. نزد نگری، برعکس، قدرت برساننده‌ای که «خود را به عنوان انقلاب مداوم تحقق می‌بخشد» یا «شکل قدرت یک انقلاب مداوم را به خود می‌گیرد»، به قرار ملاقات و به قول درون‌ماندگاری که به رهایی داده است، وفادار است.

«اراده‌ی عمومی» که ژاکوبن‌ها آن را فیضی دنیوی و بی‌زمان اعلام کردند، از حاکمیت عقل و بیگانه با دیالکتیک دوره‌های تاریخی سرچشمه می‌گرفت. برعکس، مفهوم «قدرت برساننده» این امکان را فراهم می‌کند که از

جنبه‌ی نمایشی انقلاب بکاهیم و آن را به یک امر رادیکال درون‌ماندگار بدل سازیم: «دیگر نباید چیزی جز میل به دگرگونی زمان، میلی پایدار و تسلیم‌ناپذیر، پراتیکی مستمر و کنترل‌ناپذیر، که به واسطه‌ی عشق به این دوران سرگشوده شده، برجای بماند» (۱۰). آیا تأیید بی‌وقفه این قدرت برای نگرانی همانا تازگی عظیم سیاسی و چارچوب تاریخی سده‌ی نوزدهم را تشکیل می‌دهد، آن هم زمانی که به گفته‌ی او، تاریخ در ناپایداری پسامدرن لحظه گم می‌شود؟

امپراتوری، مرحله‌ی عالی امپریالیسم؟

مایکل هارت و تونی نگری در گذار از مدرنیته به پست‌مدرنیته همانا «انتقال سرمایه در تاریخ معاصر» را می‌بینند: پیدایش یک آزادی و فرصت یک سیاست اختلاط نژادی و کوچ‌نشینی که به شدت مخالف منطق دوگانگی و سرزمینی مدرنیته است. (۱۱) آن‌ها با بسط نقد نهاد عمومی در **قدرت برسازنده**، به زوال حاکمیت‌های دولتی و ملی به نفع یک امپراتور نامحدود توجه می‌کنند: در حالی که امپریالیسم کلاسیک به معنای گسترش دولت - ملت از مرزهایش فراتر می‌رود، در مرحله‌ی امپراتوری نه دولت‌ملت‌ها وجود دارد نه امپریالیسم. بنابراین، دستگاه [حکومتی] نوین «فراملی، جهانی و سراسری است که امپراتوری نامیده می‌شود.» (۱۲) امپراتوری نه آمریکایی، بلکه «صرفاً سرمایه‌داری» است.

این امپراتوری که از تمرکز سرمایه‌های فراملی در پایان جنگ سرد و حملات نظامی در خلیج فارس یا در بالکان شکل گرفته است، «شکل جدیدی از قدرت» را به نمایش می‌گذارد، نوعی قدرت پاسکالی بی‌مکان که کانون آن می‌تواند همه جا و هیچ جا باشد. بنابراین، جهش «از امپریالیسم به امپراتوری و از دولت-ملت به تنظیم سیاسی بازار جهانی» در گذر سیاره از تبعیت صوری به تبعیت واقعی روابط تولید و بازتولید توسط سرمایه به پایان می‌رسد. از آن پس امپراتوری با لغو هر گونه تقسیم داخلی و خارجی پدیدار خواهد شد.

این وضعیت بی‌سابقه دغدغه‌های تاکتیکی «مکتب انقلابی کهنه» را منسوخ می‌سازد. این وضعیت صرفاً یک ضدجهانی‌شدن را در دستور کار خود خواهد گذاشت که ناشی از میل درونی‌اش به رهایی است. «امروزه جمهوری خواهی» پیش از هر چیز مبتنی بر «مبارزه در داخل امپراتوری در بافتارهای مرکب و پرنوسان علیه آن است.»

همان گونه که استراتژی‌های تسخیر قدرت و مدیریت اقتصادی با تمرکز حکومتی سرمایه‌ی صنعتی هم‌شکل بود، این گفتمان براندازی پسامدرن، به‌رغم ادعای تازگی‌اش، به شدت با «روح تازه» و «پرنوسان و مرکب» سرمایه‌داری هم‌شکل می‌ماند. همان گونه که جامعه‌شناس مارکسیست آرژانتینی، اتیلیو بورون، اشاره می‌کند، هیچ چیزی اساساً ناسازگار با لفاظی مسلط درباره‌ی محوشدن دولت-ملت‌ها در فضای جهانی‌شده و انحلال مردم و طبقات در تکه‌تکه کردن پسامدرنی انبوهه وجود ندارد.

کتاب **امپراتوری**، با نگاه از بالا (از «کانون» اروپایی - آمریکایی)، به ویژه در نقد سازوکار تازه‌ی سلطه‌ی تولید در سرزمین‌های تحت‌سلطه، به تحلیل‌های معاصر از امپریالیسم توجه چندانی ندارد. تقریباً هیچ تحلیل مستندی از تمرکز موثر سرمایه، از روابط میان شرکت‌های چندملیتی و حکومت‌های مسلط واقعی، از دیالکتیک قلمروزدایی و قلمروسازی (تحلیلی که از جمله جوانی آریگی در کتاب **سده‌ی بیستم طولانی** انجام داد) و نهادهای «حکومت جهانی» (و تقریباً هیچ چیز درباره‌ی پیمان سرمایه‌گذاری چندجانبه، اجماع واشینگتن و غیره) و نقش آن‌ها در رشد همچنان ناموزون‌تر و نیز مرکب که خصوصیت انباشت سیاره‌ای سرمایه در عصر امپریالیسم است، وجود ندارد.

نگری به لحاظ عملی «گسست از جهان‌سوم‌گرایی» را وظیفه‌ای فوری می‌داند. درست است که یک نوع جهان‌سوم‌گرایی خاص، ناتوان از اندیشیدن درباره‌ی وحدت نظام‌مند سرمایه‌داری در سطح جهانی، از توهّمات «توسعه‌گراهایی» مانند *سپال* تغذیه می‌کند. (۱۳) اما نگری از این حرف‌ها خیلی فراتر می‌رود. او به صراحت می‌گوید، «هیچ شکافی میان شمال و جنوب وجود ندارد، زیرا هیچ تفاوت جغرافیایی میان دولت - ملت‌ها وجود ندارد.» (۱۴) این همان چیزی است که پیش‌تر هنری کیسینجر بی‌شرمانه ادعا می‌کرد که ما همگی متقابلاً به هم وابسته هستیم، زیرا همان‌طور که هندوراس به رایانه‌های آمریکایی نیاز دارد، ایالات متحده هم به موزهای هندوراس نیاز دارد!

بنابراین، با جهانی‌شدن سلسله مراتب سلطه و وابستگی در «حوزه‌ی هموار» *دلوزی* یک بازار جهانی همگن می‌شود. دعوت به گسستن از توهّمات جهان‌سومی اینک به گسست از سنت ضدامپریالیستی تبدیل می‌شود: «همان‌گونه که مارکس سرمایه‌داری را در رابطه با مناسبات اجتماعی و شیوه‌های تولید پیشین یک پیشرفت می‌دانست، امپراتوری نمایشگر یک پیشرفت است.»

این ارزیابی از نقش مترقی امپراتوری نسبت به امپریالیسم قدیمی منجر به نگرشی نه چندان شگفت‌انگیز می‌شود، اما با این همه، در مواجهه با وضعیت جنگ نامحدودی که جورج دبلیو بوش در سپتامبر ۲۰۰۱ اعلام کرد منطقی است: این واکنش آمریکایی «چرخشی قهقرایی در رابطه با گرایش امپریالیستی، واکنشی متقابل، بازگشت نیروی امپریالیسم، مرتبط با ساختار قدیمی قدرت و روش‌های قدیمی رهبری، علیه امپراتوری است.» (۱۵) در نتیجه، برای مبارزه با جنگ باید «اتحادهای قابل تصور با اشرافیت اصلاح‌طلب امپراتوری» را مورد بررسی قرار داد. خُب! «پس باید در مورد همه‌ی این‌ها فکر کنیم.» (۱۶) عجب!

پس به این ترتیب، انگار به جای این که پرولتاریای آرژانتینی با الحاق سرزمین‌شان به سرزمین دلارها مبارزه کند، باید با آغوش باز به استقبال این جهان‌وطنی امپریالیستی بشتابد؟ با این حال حمایت‌گری «امپراتوری» آمریکایی و اروپایی در رابطه با محصولات کشاورزی، آهن و فولاد و تسلیحات خوب عمل می‌کند. چند هزار مکزیک‌ی در طول سال‌های متمادی در مرز بین آمریکا و مکزیک می‌میرند و چند صد مراکشی یا از اهالی مالی در آب‌های جبل‌الطارق غرق می‌شوند.

امپراتوری این شایستگی را دارد که با اندیشیدن درباره‌ی تازگی زمانه می‌کوشد از انتقاد پست‌مدرن از روشنگری بهره ببرد. نویسندگان آن به جای پناه‌بردن به اسطوره‌ی انقلاب‌های گذشته تأکید می‌کنند که بازار جهانی بدون ظهور یک نظم حقوقی فراملی وجود نخواهد داشت. آن‌ها می‌خواهند درباره‌ی پیامدهای گسترش روابط بازار به همه‌ی حوزه‌های بازتولید اجتماعی بررسی کنند، اما به سختی فرضیه‌های خود را در معرض آزمون واقعیت‌های عینی تمرکز سرمایه، ژئوپولیتیک و استراتژی‌های نظامی، پیوند بین شرکت‌های فراملی و دستگاه‌های دولتی قرار می‌دهند.

به‌ویژه، آن‌ها زمانی تسلیم این توهم می‌شوند که مدرنیته و پسامدرنیته بازنمود دوره‌های متوالی‌اند، نه منطق‌های فرهنگی مکمل و متضاد انباشت سرمایه: تمرکز از سوی، تکه‌تکه‌شدن از سوی دیگر. تبلور قدرت و انحلال عمومی؛ تحجر بتواره‌ها و سیالیت گردش بازار. جدایی این گرایش‌های دوقلو در خلال زمان، توهم «پسا» را تقویت می‌کند: نظم جدید امپراتوری را «پسامدرن»، «پسااستعماری» و «پساملی» جلوه می‌دهد.

اما امپریالیسم پیر نظم قدیمی سلطه میان کشورها را از بین نمی‌برد بلکه با آن همپوشانی دارد. امپراتوری بیشتر چند قطبی و چندسر است تا منحصراً آمریکایی، اما سلسله‌مراتبی از سلطه‌ها و تبعیت‌ها را بین ملت‌ها سازماندهی می‌کند. سرمایه و شرکت‌هایی که فراملی می‌شوند هم‌چنان بر قدرت نظامی، پولی و تجاری دولت‌های مسلط تکیه می‌کنند. صورت‌بندی نگری درباره‌ی «امپراتوری به مثابه مرحله‌ی عالی امپریالیسم»، با نتیجه‌گیری غیرقطبی از گرایش‌های متناقض، با همان خطر صورت‌بندی لنین درباره‌ی امپریالیسم به عنوان «مرحله‌ی عالی سرمایه‌داری» مواجه است: تفسیری فاجعه‌آمیز که برای آن «عالی‌ترین مرحله» به مرحله‌ی پایانی تبدیل می‌شود، بدون هیچ نتیجه‌ای.

امپراتوری و نفوس‌اش

نفوس (۱-۱۶) نوین برای امپراتوری نوین. این جا، مفهوم کانونی «انبوهه» به عنوان معکوس و پیامد امپراتوری پدیدار می‌شود، پیامدی که بنیادهایش به واسطه نفوس پسامدرن تهدید خواهد شد. این اصطلاح با پژواک خاصی در جنبش‌های مقاومت در جهانی‌سازی سرمایه‌داری مواجه شده است. موفقیت آن بی‌تردید حاصل [مفهوم] توصیفی آن است. در واقع، گویی فزونی و حتی تنوع مقاومت‌ها، بحران هویت‌ها و وابستگی‌های اجتماعی (آنچه روبرت کاستل به طور کلی‌تر پدیده‌ی «عدم پیوندهای خونی» ترسیم کرده بود) آن را توجیه می‌کند. گویا می‌توان هم‌زمان گسترش مزدهای کار فکری، افزایش محرومیت‌ها، تمایل شدید و پایدار بی‌ثباتی را منعکس کرد.

به این ترتیب، به خوبی می‌توان گردهم‌آمدن جمعیت رنگارنگ آرژانتینی، کارمندان، اهالی محلات، مادران میدان مه، دانشجویان آسیب‌دیده از بحران دانشگاه، قشرهای متوسط ویران‌شده به واسطه تنزل ارزش پزو و غیره، که خود را می‌توانند هم‌زمان به عنوان «مردم» یا «انبوهه» بدانند درک کرد. با این حال مفهوم انبوهه به لحاظ نظری مفهومی مغشوش، به لحاظ جامعه‌شناسی مفهومی ناسازگار، به لحاظ فلسفی مفهومی مشکوک، و به لحاظ استراتژیک مفهومی تهی است.

۱. به لحاظ نظری، مفهومی مغشوش

نگری که می‌کوشد «تعریفی هستی‌شناختی از انبوهه» ارائه دهد، ناخواسته شکنندگی مفهومی (۱۷) آن را آشکار می‌سازد. او تأیید می‌کند که «انبوهه مفهومی است از طبقه»، با این همه با مفهوم طبقه کارگر تفاوت دارد. آنگاه می‌توانیم از خودمان پرسیم نوآوری اصطلاحی که (نه تنها بازگشت به عقب‌تر از مارکس بلکه به پیش از هگل یعنی به انبوهه‌ی اسپینوزایی سده‌ی هفدهم است)، بیش از همه هدفی جز تصحیح نگرش محدودکننده‌ی طبقه‌ی کارگر ندارد (که به ویژه در سنت کارگرگرایی دهه‌ی ۱۹۷۰ رایج بود)، یعنی نگرشی که پرولتاریا را صرفاً با کار مستقیماً تولیدی تعریف می‌کرد و به لحاظ جامعه‌شناختی به طبقه‌ی کارگر صنعتی تقلیل می‌داد. در این صورت، انبوهه فقط نام مستعار یا تمهید جعلی پرولتاریایی است که با تعمیم مناسبات بازار بزرگ شده است. نگری در یک سخنرانی در اکتبر ۲۰۰۱، در دانشگاه رومی لاسپینزا این عدم قطعیت را اذعان کرد: «از دیدگاه علمی، بدون شک این مفهوم که من اعلام می‌کنم هنوز ابتدایی است و باید ببینیم آیا کاربردی است یا خیر. وقتی برای توصیف پرولتاریای نوین از انبوهه حرف می‌زنیم، منظور فزونی سوژه‌های جنبشی است که در آن تکینگی‌ها همکاری می‌کنند.» (۱۸)

با این همه، نگری به این انبوهه معنایی حماسی نسبت می‌دهد. ورود انبوهه به صحنه نشان از «گذر از مدرنیته به پسامدرنیته» و نهایت انحلال «اشکال انضباط اجتماعی مدرنیته» به واسطه‌ی مبارزات کارگران خواهد بود. شاگردان فرانسوی نگری به جای محتوای اجتماعی یا سیاسی انبوهه بر کاربرد انتقادی این مفهوم تأکید دارند. تأکیدی که بر کثرت انبوهه‌ها گذاشته می‌شود، باعث می‌شود تا «دفع هر وسوسه‌ای مبنی بر توسل به فرضیه‌ی واحد با یک سوژه‌ی تاریخی، سوژه‌های بزرگ نظیر خدا، مردم، پرولتاریا، طبقه» ممکن شود. اما یان مولیه بوتان آه می‌کشد: «تغییر کلمات هنر پیچیده‌ای است.» [۱۹] این اتفاق می‌افتد که تغییر کلمه کمی تغییر در شیء می‌دهد.

بنابراین، کارکرد اصلی مفهوم انبوهه تأکید بر کثرت و ناهمگونی سوژه‌های اجتماعی است. اگرچه این مفهوم مدتهاست که به واسطه‌ی بازنمایی یکپارچه‌ی اسطوره‌ی پرولتاریای بزرگ سرکوب یا پنهان شده است، اما این تنوع کاملاً جدید نیست. اتحاد منافع طبقاتی بر اساس شرایط نامتجانس حرفه‌ای، جایگاه‌های مختلف، رفتارهای فرهنگی متنوع، همواره برای جنبش کارگری معضل ایجاد کرده است. وحدت جنبش کارگری، که دائماً با منطق رقابتی بازار کار به چالش کشیده می‌شود، به طور ناموزون و متناوب متبلور می‌شود، نظیر تجربیات شالوده‌گذار و بخش‌های مرجع مانند معدن کاران، کارگران راه‌آهن، فلزکاران و غیره. از سوی دیگر، آنچه تأیید می‌شود، گرایش تاریخی است که از زمان ماکس وبر جامعه‌شناسان با آن آشنا بوده‌اند، یعنی گرایش به تفکیک و پیچیدگی فزاینده‌ی جوامع مدرن.

این گرایش آشکارا با توسعه‌ی تقسیم کار مرتبط است که خود از اجتماعی‌شدن آن جدایی‌ناپذیر است. فرایند جدیدتر همانا درونی‌کردن این پیچیدگی توسط خود افراد است. من مرد یا زن، یا تراجنسی، کارگر اتحادیه در مقابل رییس‌ام، کمونیست علیه بورژوازی، یهودی علیه ضد یهود، ضد صهیونیست علیه صهیونیست، سفاردی علیه

اشکنازی، شهروند فرانسوی متولد اکستینا و غیره هستیم... خلاصه این که من به تنهایی انبوه‌های هستم. همه این تعین‌ها با هم ترکیب می‌شوند. شدت آن‌ها با توجه به موقعیت‌های مشخص و تضاد غالبی که آن‌ها را مشخص می‌کند تغییر می‌کند. اما چگونه این فرد چندگانه نمی‌تواند به فردی تکه‌تکه بدل شود؟

همه‌ی این معرفه‌ها نه اهمیت دارند و نه دوام یکسانی. آن گونه که از جایگاه ویژه‌ی سندیکاها و جنبش‌های زنان در مجموعه‌ی جنبش‌های اجتماعی متوجه می‌شویم، مناسبات طبقاتی و جنسیتی در شکل‌گیری افراد در جوامع ما نقش برجسته‌ای را ایفا می‌کنند. فراتر از مشاهده‌ی ساده‌ی کثرت و تنوع سوژه‌های اجتماعی، سوال مطرح این است که آیا گردهم‌آوردن همه‌ی این موضوعات پیرامون طرح مشترکی به عنوان بدیل استبداد سرمایه‌داری ممکن و مناسب است، یا باید از همه‌ی این جاه‌طلبی برای طرح بدیل چشم‌پوشیم و به ائتلاف‌های به‌موقع و پیوندهای رنگارنگ (از نوع رنگین کمان) پیرامون موضوعات خاص قناعت کنیم؟

آن چه همگرایی و وحدت مقاومت را ممکن می‌کند همانا خود سرمایه است؛ این تعمیم مناسبات بازار، حضور همه‌جانبه‌ی قانون ارزش، نفوذ سلطه‌ی غیرشخصی در تمامی منافذ زندگی اجتماعی است. ستم پدرسالارانه با سرمایه‌داری متولد نمی‌شود، بلکه خود را با شرایط تقسیم کار سرمایه‌داری منطبق و متناسب با آن خود را تغییر می‌دهد. بحران زیست‌محیطی را نمی‌توان از بحران سنجه‌ی بازار (از طریق زمان کار مجرد) جدا کرد، بحرانی که به واسطه‌ی ماهیت بازتولیدی خود، به طور فزاینده‌ی درمانده و ناتوان از تنظیم روابط جوامع انسانی است. مسئله شهر و مسکن را نمی‌توان از مسئله‌ی مالکیت ارضی و تولید فضای مسکونی و غیره جدا کرد. بنابراین تضاد نیست که بر اساس نارضایتی خاص خود جنبش‌های سندیکایی، فمینیستی، زیست‌محیطی و فرهنگی گوناگون توانسته‌اند در سیاتل، پورتو آلگره، جنوا یا هر جای دیگر گرد هم آیند و حول یک موضوع وحدت‌بخش «دنیا برای فروش نیست!» جمع شوند.

۲. به لحاظ جامعه‌شناختی، مفهومی ناسازگار

در مرحله‌ی دوم، مفهوم انبوهه قرار است قدرت فزاینده‌ی کار غیرمادی و فکری را توضیح دهد؛ به این ترتیب، «انتقام حذف‌شدگان از سیاست اقتصادی ارزش» را بگیرد، یا این واقعیت که دیگر بحث بر سر کارگری نیست که فقط نیروی کار خود را (استفاده از این نیروی کار برای مدتی معین) می‌فروشد، بلکه باید شخصیت خود را به مدد انعطاف‌پذیری با حذف تقسیم زمان بین زمان کار و «زمان خودش» بفروشد.

با این که شکی نیست که روند توسعه‌یافته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری در این بیست سال اخیر به سمت کاهش کار مزدی صنعتی و افزایش نفوذ کار فکری در سپهر تولید است، ارزیابی این روند نزد نگری و هارت بسیار تقریبی است. در فرانسه سهم کارگران صنعتی در نیروی کار طی همین دوره از ۳۵ درصد به ۲۶ یا ۲۷ درصد کاهش پیدا کرده است. این [خود] یک سقوط چشمگیر است. اما به‌هیچ‌وجه به معنای ناپدیدشدن نیست. همان گونه که

استفان بوو و میشل پیالو جامعه‌شناس، در نتیجه‌گیری ارزیابی مهم خود از منطقه‌ی مونتبلیر گفته‌اند طبقه‌ی کارگر از میان نرفته، بلکه نامریی شده است. دقیق‌تر، آن را نامریی کرده‌اند.

طی سال‌های سرخوشی نئولیبرالیسم، زمانی که دور، دور **پسران طلایی** و اقتصاد نو بود، شرایط طبقه‌ی کارگر به نشانه‌ی شکست اجتماعی تبدیل شده بود. گرایش علوم انسانی دانشگاه‌ها معطوف به حاشیه‌نشینی و مطروودین جامعه بود و نه کارگران مرد (یا زن) در محل کار. خود رهبران اتحادیه‌ها نیز تسلیم به نوعی بی‌علاقگی سیاسی معاصر شده بودند، و نه از کارگران، زحمتکشان و کارمندان بلکه از «مردم»، نوعی سحابی شناور اجتماعی و غبار متشکل از افراد بدون ویژگی خاص سخن می‌گفتند. این وضعیت پس از اعتصابات ۱۹۹۵، هم در تحقیقات اجتماعی و هم در گفتمان اجتماعی و سیاسی تغییر چشمگیری کرد.

پس از شکست چپ در انتخابات آوریل ۲۰۰۲، مطبوعات جریان اصلی ناگهان «دنیای فراموش‌شده‌ی کار» را به یاد آوردند و سرخوردگی‌های اجتماعی انباشته‌شده‌ی آن را زیر سوال بردند. پی‌یر موروی، نخست‌وزیر سابق سوسیالیست، مجبور شد به رهبری حزب خود یادآور شود که کلمه‌ی «کارگر» چیزی نیست که مایه‌ی شرمندگی باشد. ژان پی‌یر رافارن، نخست‌وزیر، به روش خود (عوام‌فریبانه و به لحاظ اجتماعی تحقیرآمیز) دلسوزانه به این تغییر رویکرد «فرانسه از پایین» واکنش نشان داد.

دگردیسی‌های جاری در دنیای اجتماعی به چیزی بیش از کلیشه‌های امپرسیونیستی نیاز دارد که گاهی زیربنای مفهوم انبوهه است. ادغام بیش از پیش فزاینده‌ی کار فکری در کار مولد (گرایشی که مارکس در **گروندریسه** به آن پرداخته است) تضادهای ذاتی قانون ارزش را افزایش می‌دهد، تعارض میان اجتماعی‌شدن فزاینده‌ی کار و تصاحب شخصی، میان پیشرفت کار مشخص شخصی و کاهش کار مجرد را تشدید می‌کند.

وزارت کار ایالات متحده برآورد کرده بود که مشاغل حوزه‌ی فناوری اطلاعاتی هنوز فقط ۲/۴ درصد از کل مشاغل را در ۲۰۱۰ به خود اختصاص می‌دهد (این برآورد پیش از بحرانی است که این صنعت را نابود کرد). در واقعیت، روند دوگانه‌سازی‌ها در کار است: از سویی توسعه‌ی کار مزدی فکری و از سوی دیگر تیلوریزه‌کردن گسترده‌ی کار خدماتی. کاملاً قابل‌درک است که یک پیک موتوری پیتزا و پیشخدمت شاغل در مک‌دونالد که به لحاظ شغلی کار بی‌ثباتی دارند، نمی‌توانند با فلزکار قهرمان سینمای ایتالیای دهه‌ی ۱۹۶۰ یکی گرفته شوند. با توجه به طرد این افراد از مالکیت ابزار تولید، با توجه به جایگاهی که در تقسیم کار اجتماعی دارند، با توجه به شکل مزد و درآمدشان، آن‌ها از نظر مارکس همان قدر پرولتر هستند که مبل‌سازان، پینه‌دوزان، خیاطان کارگاه‌های پارسی، مدت‌ها پیش از پیدایش صنایع بزرگ نوین، پرولتر بودند.

گفتمان هارت و نگری، به‌رغم ارزیابی تقریبی آن‌ها از جایگاه بالفعل کار فکری غیرمادی، خصلت رهایی‌بخش خاصی را به آن اطلاق می‌کند. با این حال به هیچ وجه نمی‌توان ادعا کرد که «کار غیرمادی» فروشنده‌ی تلفنی،

آگهی‌دهنده‌ی موقت و فروشنده‌ای که در خانه کار می‌کند، آزادتر از کارگرانی است که به صورت جمعی در محلی خاص سازماندهی شده‌اند. (۲۰) در حال حاضر فردی شدن کار دستمزدی و انعطاف‌پذیری بیش‌تر ساعت کار در خدمت از هم‌پاشیدگی همبستگی‌ها و تضعیف سازماندهی جمعی نیروی کار [در جریان] است. این در واقع همان چیزی است که اصلاحات ضدلیبرال و «نوسازی ضد اجتماعی» سازمان‌هایی مانند مداف (Medef) در فرانسه به دنبال آن هستند.

هارت و نگری پس از پافشاری بر این واقعیت که سلسله‌مراتبی استراتژیک میان سوژه‌های اجتماعی مختلف که انبوهه را شکل می‌دهند نمی‌تواند وجود داشته باشد، با اطلاق نقشی ممتاز به «بی‌ثبات‌کاران» بحث خود را خاتمه می‌دهند. به قول هارت و نگری، در پسامدرنیته، «مقهورشندگان مطیع»، «استثمارشدگان و انبوهه‌ی فقرا» را جذب می‌کنند و «پرولتاریا را می‌بلعند و سرانجام هضم می‌کنند.» (۲۱) در انگاره‌ی انبوهه‌ی «ناهمگون، پراکنده و پیچیده»، که با «پیکربندی نامتمرکز و بی‌سر» به مخالفت با توده‌ی فشرده، پیوسته و تک‌سویه‌ی مزدبگیران سنتی برمی‌خیزد، بی‌ثبات‌کاران به تعبیری سوژه‌ی همه‌جاگستر یا ریزومی را که از انهدام پسامدرن انتظار می‌رود تشکیل می‌دهند. (۲۲) «انبوهه‌ی جنوا از نظر اجتماعی نخستین بازنمایی کامل بی‌ثبات‌کاری جدید کار اجتماعی بود که به‌واسطه‌ی انقلاب پساوردی شکل گرفت.» (۲۳) این انبوهه «درون این کار فکری و غیرمادی، که نشانه‌های رهایی بیش از هر وقت دیگری در آن حضور دارند، از بینوایی جدید آگاه» می‌شود.

نگری پس از این که به درستی بر لزوم اتحاد بین کارگران کارخانه و کارگران طردشده اصرار می‌ورزد، می‌خواهد «نقش غالب بی‌ثبات‌کاران اجتماعی و نیروهای فکری تولید به رسمیت شناخته شوند.» (۲۴) از سوی چه کسی به رسمیت شناخته شوند؟ بر اساس چه معیاری؟ آیا این خود برقراری خودسرانه‌ی سلسله‌مراتب میان سوژه‌های اجتماعی نیست که در جای دیگری آن را رد کرده بود؟ مقاله‌ی پیشین قبلاً پتانسیل رهایی‌بخش طردشدگان، کوچ‌نشینان، بی‌ثبات‌کاران و همه‌ی «تبعیدشدگان نظام» را در مقابل ریشه‌دواندن برده‌وار کارگران برخوردار از شغلی پایدار قرار داده بود که تبعیت‌شان از سرمایه مستقیماً با بازتولید نظام مرتبط است.

به این ترتیب، نگری می‌خواهد از کسانی فاصله بگیریم که «بر پایان توافق‌های رسته‌ای پیشین سوسیالیسم و اتحادیه‌های کارگری می‌گریند، و به یاد دوران خوش گذشته و در فکر نوستالوژی رفرمیسم اجتماعی آغشته به خشم استثمارشدگان و رشک غالباً جوشیده از آرمان‌شهر هستند.» (۲۵)

این پرواز تغزلی از کلیشه‌های ارتجاعی درباره‌ی غرایز پست حسادت و سهم‌خواهی که سرخوردگی‌های مردم را در مواجهه با موفقیت و پاداش شایستگی برمی‌انگیزاند، دور نیست. آیا کارگران ایتالیایی با دفاع از قرارداد کار دسته‌جمعی نوستالوژی شرکتی را نشان می‌دهند؟ آیا مبارزات کارگران راه‌آهن فرانسه در زمستان ۱۹۹۵، جنبش‌های دفاع از اشتغال و خدمات عمومی، مبارزه برای مقیاس کاهنده‌ی مزدها، بخش‌هایی از یک رسته‌گرایی کینه‌توزانه‌اند؟ آیا توهومات مبارزه درباره‌ی دولت رفاه و مشارکت سرمایه - کار به معنای بی‌اعتنایی به آینده‌ی

فتوحات اجتماعی است که از آخرین جنگ جهانی به دست آمده بود؟ آیا مبارزه با ناسیونالیسم خودسرانه‌ی شوئنمان (۲۵-۱) باید باعث شود که هرگونه مخالفت با اروپای لیبرال ماستریخت نشانه‌ای از نوستالژی ارتجاعی برای حاکمیت ملی تعبیر شود؟ و آیا در برساخت اروپایی که در حال انجام است شاهد پیشرفتی هستیم که در پویش مثبت جهانی شدن حک شده است؟ (۲۶)

تبدیل طردشده (از طریق بیکاری، فقر، اشتغال جزئی یا نامطمئن) به تبعیدشده‌ی داوطلب و مهاجر رهایی‌بخش بازتاب «خطوط فرار» دلوزی است. اما پرواز به سمت چه افقی؟

۳. به لحاظ فلسفی، مفهومی مشکوک

برآوردهای نظری و ناسازگاری‌های جامعه‌شناختی ریتوریکِ انبوهه متکی بر نوعی سوگیری فلسفی است که بسیار قابل بحث است. بنابراین، انبوهه همانا «نفس زندگی» (۲۷) یا حتی «فشار دائمی وجود به سوی رهایی» خواهد بود. بنابراین، تونی نگری صریحاً هستی‌شناسی انبوهه را در مقابل دیالکتیک مبارزه قرار می‌دهد. این امر «انقلاب کوپرنیکی» کارگرگرایی را تطویل می‌بخشد که مدعی بود با تبدیل طبقه کارگر به یگانه نیروی خلاق و سرمایه (یا نهادها) به تبلور واکنشی انرژی مصادره شده‌اش، فرودستی پرولتاریا را در مقابل سرمایه وارونه سازد. امپراتوری پس از آن به نوعی نتیجه‌ی ملازاد، امر عملی - ایستا (pratico- inerte) فعالیت سیل‌آسای انبوهه بدل می‌شود.

اما در حالی که قرار بود مفهوم انبوهه، «پرولتاریا» را به صیغهی مفرد تجزیه کند، انبوهه به نوبه‌ی خود به یک سوژه‌ی اسطوره‌ای بزرگ بدل می‌شود: آیا در بطن انبوهه هیچ تضادی وجود ندارد؟ نه انبوهه‌ی بیگانه‌شده نه انبوهه‌ی متعصب؟

ژاک رانسیر تأکید می‌کند که انبوهه به «قدرت ایجابی نهایی» بدل می‌شود. در ادعای تأکید بر این قدرت ایجابی، «هراس از امر منفی، هراس از سیاستی که علیه آن تعریف می‌شود» وجود دارد. این هراس، در غیاب پیکار نهایی، همان «غایت‌شناسی درون‌ماندگار» (که «غایت‌شناسی تضادفی» بازنامیده شده) را زیرجلکی باز می‌گرداند که قرار بود نفی شود. با وجود نوآوری ظاهری، تغییر واژه به دشواری می‌تواند این پروبلماتیک را جرح و تعدیل کند. به جای واکاوی شکست‌های سیاسی و اجتماعی استثمارشدگان و ستمدیدگان طی بیست سال ارتجاع لیبرالی، فردباوری، رقابت همه با همه، ازهم‌پاشیدگی همبستگی‌های اجتماعی، به جای جستجوی راه‌های سیاسی برای بازسازی رابطه‌ی نیروها، به این اکتفا می‌کنیم که روی فضایل یک انبوهه‌ی قهرمان شرط‌بندی کنیم که قرار است جای قهرمان پرولتری از دست‌رفته را بگیرد.

این بتواره‌پرستی انبوهه برای حل تضادهایی که بسیج‌های طبقاتی و نیز همه‌ی جنبش بزرگ جمعی را آزار می‌دهد، کمک چندانی نمی‌کند. مفهوم انبوهه به همان اندازه‌ی مفهوم مردم که ادعای مخالفت با آن را دارد، در

معرض معضل این همان سازی است؛ و «اندیشه‌ی انبوهه از گزند بدیل‌هایی که اندیشه‌ی سوژه‌های سیاسی عموماً با آن مواجه می‌شود در امان نیست.» (۲۸)

۴. به لحاظ استراتژیک، مفهومی تهی

فرمول‌هایی که انبوهه را در مقابل مردم، فوران ارضانشدنی میل در مقابل تصاحب قدرت، جریان‌های قلمروزدایی شده را در مقابل شبکه‌بندی مرزها، بازتولید زیست‌سیاست را در مقابل تولید اقتصادی قرار می‌دهند، برای دفع آثار کالایی‌سازی و بیگانگی کافی نیستند. هارت و نگری به خوبی می‌دانند که بازاریابی، «پدیده‌ای پسامدرن قبل از طرح مفهوم پسامدرن»، می‌تواند برای تبدیل «هر تفاوت به فرصت» برای مصرف، یا «مدیریت تنوع» در یک عملیات پرسود، بر کثرت سرمایه‌گذاری کند. آن‌ها هم‌چنین می‌دانند که توسل پرشور به پادقدرت‌های محلی و کنش‌های «روزمره» به خوبی می‌تواند بازتاب ناتوانی در برابر خود قدرت باشد. سرانجام، آن‌ها می‌دانند که «پیوندگری، بسیج و تفاوت فی‌نفسه رهایی‌بخش نیستند» و نمی‌توان بدون پرداخت هزینه‌ی زیاد، از هدف حقیقت چشم‌پوشی کرد.

بنابراین مخالفت با «مردم» اسطوره‌ای، «ایجاد سنتزی برای حاکمیت»، که به همگن‌شدن و همسانی گرایش دارد، «انبوهه‌ای متشکل از افراد و چندگانگی‌های تقلیل‌ناپذیر» کافی نیستند. این شرط‌بندی روی انبوهه که فقرا را به «بنیاد انبوهه» و «نیز پایه و اساس تمامی امکانات انسانی» قرار می‌دهد، نشانه‌های پوپولیسمی را با خود حمل می‌کند که خیلی هم بدیع نیست.

سرانجام، عدم‌تعیین مفهومی پایدار پیرامون مفهوم انبوهه، در پنهان‌کردن خلاء استراتژیک بزرگی سهم دارد. در نمایش سایه‌ها که انبوهه را در مقابل امپراتوری (یا بهتر است بگوییم واکنش امپراتوری به «فشار دائمی وجود») قرار می‌دهد، میانجی‌های سیاسی — نه تنها دولت‌ملت‌ها، بلکه احزاب، اتحادیه‌ها و تمامی شکل‌های متشکل مبارزه‌ی سیاسی — از بین می‌روند.

امر سیاسی برای هارت و نگری در حکم جنبش انبوهه تعریف می‌شود. سیاست به‌رغم «اضمحلال سپهرهای سنتی مقاومت»، و با وجودی که «فضاهای عمومی هر چه بیش‌تر خصوصی‌سازی می‌شوند»، برخلاف ترس هانا آرنت، دیگر تهدید به ناپدیدشدن نمی‌کند. سیاست تنها استقلال موهوم خود را از دست می‌دهد تا با مبارزه‌ی اجتماعی ادغام شود: «آن کشمکش‌های اجتماعی که امر سیاسی را شکل می‌دهند، اکنون مستقیماً بدون هیچ نوع میانجی عمل می‌کنند.» اگر سیاست هنر میانجی‌گری است، پس از حذف میانجی‌گری چه چیزی باقی می‌ماند؟ امتزاج امری سیاسی و اجتماعی از این معضل بدون حل آن عبور می‌کند. نوید به این که جنبش انبوهه باید «شکل‌های دموکراتیک قدرت برساننده‌ی جدیدی» را ابداع کند، چشم‌اندازی را ترسیم می‌کند که در مواجهه با چالش‌های زمانه بسیار مبهم است.

به این ترتیب، به نظر می‌رسد که دگردیسی‌های تاریخی از جبرباوری مضاعفی پیروی می‌کنند: فناورانه (تأثیرات فناوری نوین بر محتوا و سازمان کار) و جامعه‌شناختی (فشار مقاومت‌ناپذیر انبوهه که به سوی سرنوشت محتوم خود پیش می‌رود). بنابراین، در درک وضعیت کنونی و تضادهایش هیچ کندوکاوی از شکست‌های اجتماعی و سیاسی پرولتاریا در مواجهه با ضداصلاحات لیبرالی دهه‌ی ۱۹۸۰ نمی‌شود. هیچ پرسشی درباره‌ی تأثیرات پایدار یا موقت این شکست‌ها مطرح نمی‌شود. بنابراین، نگرى از هرگونه اظهارنظری درباره‌ی نظریه‌های پیشین خود، اعم از کارگر انبوهه یا کارگر اجتماعی، طفره می‌رود تا طرح کلی خود را از خلال یک سوژه‌ی تازه، انبوهه، که از بسیاری جهات مانند خواهر دوقلوی آن است، تکرار کند.

برای اجتناب از افتادن در یک نزاع صرفاً مدرسی میان «طبقه یا انبوهه»، باید دست‌آوردهای عملی بحث با تأثیر استراتژیک مقولات موردنظر سنجیده شود.

هارت و نگرى تأیید می‌کنند که نظم نوین امپراتوری «در را به روی امکان واقعی سرنگونی‌اش و توانمندی‌های جدید انقلابی می‌گشایند» (۲۹): از آنجا که سرمایه فضای توسعه‌ی خود را تحلیل می‌برد، تضادهایش بیش از پیش لاینحل باقی می‌ماند. با این اوصاف، آن‌ها در مقابل هر گونه پیشگویی درباره‌ی فاجعه‌ی نهایی جلوی خود را می‌گیرند و از خود در مورد روشی می‌پرسند که مقاومت و کنش‌های انبوهه می‌توانند «سیاسی شوند».

لنین پیش‌تر در آستانه یک دوره‌ی نوین می‌پرسید: «از کجا باید آغاز کرد؟» امروزه هارت و نگرى پاسخ می‌دهند که «تنها رویدادی که ما انتظارش را می‌کشیم برساخت یک سازمان قدرتمند انقلابی است»، اما «هیچ الگویی نداریم که برای این رویداد پیشنهاد کنیم» (۳۰). یک الگو؟ این قدر هم انتظار نداریم. اما برای محاط کردن مبارزه‌ی سیاسی در ظرف زمان، چیزی بیش از «انتظار برای یک رویداد» لازم است، رویدادی که تا همین جا هم تأخیر کرده است.

گرچه طرح سیاسی این دو همکار به لحاظ مفهومی روشن است، آن‌ها تصدیق می‌کنند که «وظیفه‌ی انبوهه انتزاعی باقی می‌ماند.» چه پراتیک مشخصی به این طرح سیاسی جان می‌بخشد؟ پاسخ: «در حال حاضر نمی‌توانیم بگوییم.» (۳۱) معمایی رازآمیز.

باید به انتظار فرا رسیدن یک لابی اجتماعی انبوهه قناعت کنیم تا در «جناح چپ دولت فرجی بشود.» (۳۲) نگرى در مقابل حرکت‌های گسترده علیه دولت برلوسکونی، پس از تظاهرات جنوا در ژوئیه ۲۰۰۱، متوجه می‌شود که «بازسازی چپ شایسته‌ی این نام در دستور کار قرار دارد.» (۳۳) اما با مطالعه‌ی این مقاله مشاهده می‌کنیم که چشم‌انداز این بازسازی هم‌چنان به شدت عقیم و خالی از هر بازیگر واقعی است. نه از بازسازی کمونیسم سخنی به میان می‌آید، نه از اُلیوو [۱-۳۳] و نه حتی کنفدراسیون عمومی کار (CGDL). این ابهام امکان کنارهم قراردادن لفاظی رادیکال درباره‌ی جنبش‌های اجتماعی همراه با یک سیاست نمایندگی و فشار نسبتاً سنتی بر چپ «واقعاً موجود» را، بدون به چالش کشیدن همه‌ی زمینه‌های آن، از جمله انتخابات، فراهم می‌سازد. به نظر نگرى، در واقع،

مانع بازسازی کمتر در استراتژی‌های سوسیال لیبرالی نهفته است که چپ سنتی اتخاذ کرده، بلکه بیش‌تر در «کمبود فرهنگی» جنبش سندیکایی منسوب به کارگرگرای است و با این همه مرتبط است با «پروژه‌ی توهّم‌آمیز دولت متکی بر این تصور قدیمی که طبقه‌ی کارگر هنوز می‌تواند حامل ارزش‌های هژمونیک به معنای گرامشی‌وارش باشد.» بدینسان مسئله همانا تاثیر «بازسازی چپ بر مردم جدید» خواهد بود. اگر چپ را نمی‌توانیم تغییر دهیم مردم را تغییر دهیم؟

در خصوص پیشنهاد «برنامه‌ی تازه» برای مرحله‌ی پیشرفته‌تر از انقلاب کمونیستی، این دیگر «یک برنامه‌ی دموکراتیک مطلق» (۳۴) است. چیز بیش‌تری راجع به آن نمی‌دانیم. جز آن که این دموکراسی مطلق با یک فراخوان — و البته عاقلانه — برای رهانکردن عرصه‌ی انتخاباتی و نهادی آغاز می‌شود، زیرا «جایگزین دیگر، طرد منفی و مایوسانه شهروندان» خواهد بود. پس از این طرد، بازگشت به صندوق‌های رای و به سرزمین موعود همراه است. با این حال مشخص نشد که قرار است در چه شرایطی، بر مبنای چه پیشنهاداتی، با چه ابزار و چشم‌انداز ائتلافی، «۲۰ درصدی که از طریق تحریم با سازوکار انتخاباتی رقابت می‌کنند»، می‌توانند با «پویش‌های مشارکت و شهروندی» به حرکت درآیند. توسل به اهمیت فوق‌العاده‌ی مضامین مشارکتی که «متضمن بازسازی مفهوم سیاست است» دیدگاهی کوتاه‌بینانه است! در پرتو تجربه‌ی پورتو آگری — رهایی از اسطوره‌ی عجیب‌وغریبش — از تضادها و محدودیت‌هایش، متوجه می‌شویم که مضمون مشارکت، تا آن جایی که به ضرورت خودرهایی‌سازی اشاره دارد، برای پایه‌ریزی دوباره‌ی یک استراتژی سیاسی کافی نیست.

ناتوانی در متصورشدن راهی که از طریق آن انبوه مقاومت‌های اجتماعی به انبوهه‌ی سیاسی تبدیل شوند (به تعبیر مارکس که از پرولتاریا به عنوان «طبقه‌ای سیاسی» صحبت می‌کند)، باعث شده که سه مطالبه (شهروندی جهانی، حداقل درآمد جهانی و بازتخصیص ابزار جدید تولید) که در مقام برنامه در بخش پایانی **امپراتوری** جای دارند «بین خلاً رسمی و رادیکال شدن ناممکن در نوسان باشند.» (۳۵). هر یک از این مضامین در تضاد با توازن قدرت موجود، به شمشیری دودم بدل می‌شود.

— شهروندی جهانی به معنای گنجاندن حقوق جهانی در فضای سیاسی است. هانا آرنت در هفتمین کنفرانس خود درباره‌ی قضاوت می‌گوید: «شهروند بودن، از جمله به این معناست که ما مسئولیت‌ها، تکالیف و حقوقی داریم: همه چیزهایی که فقط زمانی معنا پیدا می‌کنند که بخشی از یک قلمرو باشند.» (۳۶) حقوق بشر زمانی که از این شهروندی سیاسی جدا می‌شود به انتزاع تبدیل می‌شود. اگر دولت‌ملت بیش از پیش به مانعی در برابر توسعه‌ی این حقوق تبدیل شود، شهروندی باید در مقیاسی دیگر، قاره‌ای یا جهانی، گسترش یابد. اما نمی‌تواند خارج از دیالکتیک بین قدرت برساننده و نظم سیاسی — حقوقی مستقر وجود داشته باشد. شهروندی بدون این چشم‌انداز، به زودی در بازار منحل می‌شود تا به روایت لیبرالی حقوق بشر و مداخله‌ی بشردوستانه‌ی «بدون مرز» بپیوندد.

— به همین ترتیب، درآمد سالانه‌ی نظریه‌پردازان و طرفداران لیبرال‌ش تضمین می‌شود. به نظر آن‌ها، این به نوعی از درآمد بقا یا کمینه‌ی اجتماعی کاهش می‌یابد که امکان کاهش مقیاس دستمزد و شکستن مانع در برابر کمینه‌ی دستمزد قانونی را ممکن می‌سازد. «مقرری همبستگی همگانی» که دست‌کم برابر با کمینه‌ی دستمزد تضمین شده است، بر اجتماعی‌شدن عمومی دستمزدها در برابر وقفه‌های کار دلالت می‌کند. لازم به گفتن نیست که این امر مستلزم توازن قدرتی فوق‌العاده مطلوب است، در حالی که در اکثر کشورها زمان دفاع از امنیت اجتماعی، کمینه‌ی مزایای اجتماعی، امتناع از زیر سوال بردن کمینه‌ی دستمزد در برابر حملات کارفرمایان علیه همبستگی اکتسابی فرا رسیده است، بازی با ادعاهایی که به اندازه کافی مبهم هستند که به تفسیرهای مخالف راه می‌دهند، در این بافتار ملموس خطرناک است.

— در مورد بازتصاحب اجتماعی، که در واقع تعیین‌کننده است، نمی‌توان آن را به وسایل جدید تولید یا آزمایش کپی‌لفت محدود کرد و مالکیت بر ابزار اصلی تولید، ارتباطات و مبادلات را دست‌نخورده باقی گذاشت؛ چنین روندی با نظام ناسازگار نیست. بنابراین، بازتصاحب اجتماعی به طور مشخص، با مبارزه‌ی سازش‌ناپذیر برای دفاع و دگرگونی خدمات عمومی در برابر موج جدید خصوصی‌سازی که کمیسیون اروپا و دولت‌های مختلف کرده‌اند آغاز می‌شود.

میان مقاومت و جا خالی کردن

کتاب *امپراتوری*، بدون آن که چشم‌اندازی جز مقاومت بی‌پایان و «خروج» موهوم داشته باشد، هم‌چنان میان سنگ‌های آسیاب و سوسه یک نظریه‌ی فروپاشی فاجعه‌بار و دایره‌ی فاسد یک نظام گیر کرده است. در حقیقت، در مصاحبه‌های تونی نگری مضمون شاعرانه خروج جای «خط فرار»ی استراتژیک را می‌گیرد. نگری در مصاحبه‌ای در ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۲ در *مانیفستو*، به این پرسش که چه کارتهایی «جنبش جنبش‌ها» در اختیار دارد پاسخ گفت: «دو کارت در اختیار دارد: خروج و مقاومت. خروج، به عبارت دیگر، همانا خالی کردن صحنه‌ی بازی، امتناع و حضور در جناحی دیگر غیر از جناح فعلی است [...]». جنبش را می‌توان در خروج نیز بنا کرد، اما در ضمن باید مقاومت هم کرد. زیرا قدرت اجازه‌ی انتخاب خروج صلح‌آمیز را به تو نمی‌دهد. قدرت بی‌وقفه حمله می‌کند. در نتیجه یا خروجی ستیزه‌جو و جنگنده می‌شود یا می‌بازید [...]». چگونه می‌توانیم از شور خلاقانه‌ی توده مردم در روابط قدرت‌های واقعی استفاده کنیم؟ چه عملکردی را به اجرا در آوریم؟ در مورد همه‌ی این‌ها باید فکر کرد. «(۳۷) دیالکتیکی که نگری مدعی خلاصی از شر آن است این‌جا در قالب «دیالکتیک منفی» امتناع و مقاومت با قدرت باز می‌گردد.

نگری در کنفرانس اکتبر ۲۰۰۱، در دانشگاه ساینز، دعوت خود را به ترک دانش (محل تحصیل) در حکم دعوت ارتش، «به ترک تمام‌عیار» و تقابل «هنر ترک با هنر جنگ» بسط داد. او سپس ترک یا خروج را به عنوان کلیدواژه‌ی انبوهه در جهانی معرفی کرد که در آن خرابکاری سنتی یا طرد لودیت‌وار ابزار کار دیگر غیرممکن است،

دیگر کار به «یک بافت اجتماعی» و سلطه‌ی زیست‌سیاسی بدل می‌شود که خودِ زندگی را نیز تحت کنترل خویش آورده است: «امروزه کارگران ابزار خود را در سر خویش حمل می‌کنند، چگونه می‌توانند آن را خراب یا کار را طرد کنند؟» بنا بر این پاسخ در خروج، مهاجرت و فرار است. زندگی در جای دیگری است. اما کجا؟

مواردی از خروج موفقیت‌آمیز فردی از طریق مشارکت و ارتقاء موقعیت اجتماعی وجود دارد. فردی — فکر می‌کنم این میکسینز وود — خاطرنشان کرد که هیچ کسی به صورت انبوه از شرایط پرولتاریایی فرار نمی‌کند. انسان به صورت گروهی نظام را ترک نمی‌کند. باید به آن حمله کنید، آن را در هم بشکنید و تغییرش دهید. در جنبش‌های بیکاران، برخی که مدت‌ها بیکار بوده‌اند و از یافتن شغلی دیگر ناامید شده‌اند، گاهی طرد خود را تبیین می‌کنند و [سرانجام] مدعی ترک خودخواسته کار می‌شوند. از نظر ذهنی آن‌ها از کار گریزان‌اند. «از نظر عینی»، از نقطه نظر نظام و منطق، آن‌ها هم چنان بخشی از بیکاران، یعنی پیاده نظام ذخیره‌ی ارتش نوسازی صنعتی‌اند.

هزاران شیپوری که ندای فرار از خدمت را سر می‌نهند، دیوارهای ناپیدای امپراتوری را نمی‌لرزاند. این کتاب با مسئولیتی مبارزه‌جویانه به پایان می‌رسد که شبیه یک دستور بی‌چون و چراست: «امروزه پس از پیروزی‌های سرمایه‌داران، پس از آن که امیدهای سوسیالیست‌ها در سرخوردگی‌ها از میان رفته، و پس از آن که خشونت سرمایه‌داری علیه کار تحت عنوان اولترالیبرالیسم متبلور شده، چگونه است که مبارزه‌جویی هم‌چنان وجود دارد؟» ادعای هارت و نگری این است که «مبارزه‌جویی معاصر»، «شورش را به طرح ذهنی عاشقانه‌ای» تبدیل کرده، طرحی که شدت یک اصول ایمان را به خود گرفته است. جای تعجب ندارد کسی که ندای «روشن‌سازی زندگی آتی مبارزه‌جویی کمونیستی» را سر دهد همانا فرانسوا آسیز (François d'Assise) باشد، قدرتی که در مقابل سرمایه‌داری نوپا مقاومت می‌کند: «در پسامدرنیته ما خود را در موقعیت فرانسویس قدیس می‌یابیم که از طریق شاد زیستن با فلاکت قدرت مخالفت می‌کند. این انقلابی است که هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را کنترل کند — زیرا زیست‌قدرت و کمونیسم — با تمام عشق، سادگی و معصومیت کنار هم می‌مانند. شفافیت و شادی مهارناپذیر کمونیست‌بودن چنین است» (۳۷). نگری می‌گوید به قول بدیو این‌گونه شادی فزاینده فرانسوای قدیس واکنشی است به زهد سختگیرانه‌ی پل قدیس. در هر دو مورد سیاست انقلابی یافت‌نشده‌ی به عرفانی رازآلود و بدون تعالی تغییر می‌کند.

اول نوامبر ۲۰۰۲، سایت ESSF ۲۰۰۶

* این مقاله ترجمه‌ای است از *Antonio Negri, pouvoir constituant et multitudes* اثر Daniel Bensaïd که در لینک زیر یافته می‌شود:

<https://danielbensaid.org/Antonio-Negri-pouvoir-constituant-et-multitudes?lang=fr>

یادداشت‌ها:

[1] Antonio Negri, *Le Pouvoir constituant*, Paris, Puf, 1997.

- [2] Gilles Deleuze, *Spinoza, Philosophie pratique*, Paris, Minuit, 1981, p. 134.
- [۲-۱]. *conatus* برگرفته از واژه‌ی لاتین *conari* به معنی «تلاش کردن». این اصطلاح به میل یا تلاش ذاتی اشاره دارد. در فلسفه‌ی اسپینوزا همه‌ی موجودات با **کوشش حیاتی** که همان میل به استمرار وجود آن‌هاست، حیات می‌یابند - م.
- [3] Antonio Negri, *op. cit.*, p. 428.
- [۴]. کارل اشمیت در این رابطه یادآوری می‌کند که دیکتاتوری، به عنوان یک قدرت استثنایی در مقابل خودسری استبداد یا خودکامگی، از دیرباز «معجزه» تلقی می‌شود، تا آنجا که حالت قانونی را به حالت تعلیق در می‌آورد، همانطور که معجزه قانونمندی طبیعی را معلق می‌کند.
- [5] *Ibid.*, p. 331 et 436.
- [۶]. کارل اشمیت تأکید می‌کند که این گرایش رابطه‌ای میان مفهوم نوین قدرت برساننده، به صورت بنیادی، و انتقال از «مامور دیکتاتوری به «دیکتاتوری حاکم» ([یعنی] قوه‌ی مجریه برای دوره‌ای محدود) است و قدرت برساننده «به هیچ وجه موظف به آن نیست»: «حال آن که هیئت دیکتاتوری به واسطه یک نهاد برساننده و با عنوان قانون اساسی رایج اعمال می‌شود، دیکتاتور حاکم تنها و بلافاصله از قدرت برساننده بی‌شکل منتج می‌شود» (Carl Schmitt, *La Dictature*, Paris, Seuil, 2000).
- [7] *Ibid.*, p. 190.
- [۷-۱]. این جا به جای (*dystopie*) که مخالف (*Utopie*) است از واژه «خرابات» استفاده شده است. «خرابات» به معنای میخانه، میکده و اصل آن در عربی به معنای «ویرانه» است (فرهنگ عمید) در این متن نیز این معنای آخر منظور است - م.
- [۸]. آیا شتاب گرفتن گردش سرمایه، گردش کالا و توزیع اطلاعات ممکن است به واسطه‌ی این انقلاب موقتی سرعت بگیرد؟
- [9] *Ibid.*, p. 308.
- [10] *Ibid.*, p. 438.
- [11] Michaël Hardt et Toni Negri, *Empire*, Paris, Éditions Exils, 2000.
- [12] Toni Negri, "L'Empire, stade suprême de l'impérialisme". *Le Monde diplomatique*, janvier 2001.
- [13] Commission économique pour l'Amérique latine et les Caraïbes, commission régionale de l'Onu.
- [14] Interview de Toni Negri dans *Le Monde*, 27 janvier 2002.
- [15] Toni Negri, interview au *Manifesto*, 14 septembre 2002.
- [16] *Ibid.*
- [۱۶-۱]. در این جا از واژه (*plèbe*) به معنای عوام جهت تحقیر و نه (*peuple*) به معنای مردم استفاده شده است، گویا امپراتوری ولی و مردم صغیراند - م.
- [17] Voir Toni Negri, "Pour une définition ontologique de la multitude", *Multitudes* n° 9, juin 2002, Paris, éditions Exils.
- [۱۸]. ما همین تقریب‌ها را در مدخلی از **امپراتوری** در می‌یابیم که در وبسایت Sherwood Communication در ۲۱ فوریه ۲۰۰۲ انتشار یافت: «انبوهه یعنی، از یک سو مجموعه افراد و در نتیجه مجموعه‌ای از آزادی‌ها، مجموعه‌ای از توانایی‌ها که ما آن‌ها را در شبکه قرار می‌دهیم؛ در مرحله دوم، این مفهومی از طبقه است و در نتیجه قدرتی که با استثمار سرمایه‌داری مخالف است؛ در مرحله سوم و پایانی، قدرت کار غیرمادی، کار فکری است.»
- [19] Yann-Moulier Boutang, *Multitudes* n° 9, *op. cit.*
- [۲۰]. فردی مانند آنده گُرز حتی از دیدگاهی به کل متضاد استدلال می‌کند که از دست دادن شکل مادی کار یعنی تشدید از خودبیگانگی.
- [21] *Empire*, p. 204.
- [22] Peter Pal Perbart, *Multitudes* n° 9, *op. cit.*

[23] Toni Negri, "Refonder la gauche italienne", *Le Monde diplomatique*, août 2002.

[24] Toni Negri, "Refonder la gauche italienne", *Le Monde diplomatique*, août 2002.

[25] Toni Negri, "L'Empire, stade suprême de l'impérialisme", *Le Monde diplomatique*, janvier 2001.

[۲۵-۱]. Jean Pierre Chevènement؛ سیاستمدار فرانسوی متولد ۱۹۳۹ که در مقام وزیر دفاع فرانسه در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ فعالیت می‌کرد. او را بنیانگذار جنبش جمهوری و شهروندی (MRC) می‌شناسند. او یکی از شاخص‌ترین چهره‌های چپ درون حکومت فرانسه شناخته می‌شود - م.

[۲۶]. نگری در مصاحبه خود در **مانیفستو**، ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۲، از این که به این نکته اشاره می‌کند که «اروپای متحد زمینه‌ای برای براندازی نظم جهانی فراهم می‌کند، خشنود است». آیا باید در رابطه با امپریالیسم کهنه، اروپای واحد را (بدون هیچ توضیح بیشتر)، به مثابه پیشرفتی ضروری، همان امپراتوری واقعاً موجود در نظر بگیریم و با معاهدات لیبرال ماستریخت و آمستردام به مبارزه برخیزیم؟ ساختار لیبرالی اروپا اثرات متناقضی به بار می‌آورد، از یک سو به مثابه ماشین جنگی علیه دست‌آوردهای اجتماعی عمل می‌کند و از سوی دیگر چشم‌انداز فضای اروپایی را در دستور کار خود قرار می‌دهد. در این جدال برنده کیست؟ این امر بسته به مبارزات و توازن قدرت است. اما برای رهاسازی نیروی بالقوه اجتماعی کارگران اروپایی، گذر از بحران ساختار ماستریخت ضروری است.

[27] *Multitudes* n° 9, *op. cit.*

[28] Jacques Rancière, *Multitudes* n° 9, *op. cit.*

[29] *Empire*, p. 393.

[30] *Ibid.* p. 493.

[31] *Ibid.*, p. 480.

[۳۲]. یان مولیر بوتانگ. میگل بنسایاگ با لحنی مشابه اعلام می‌کند که «کانون‌های قدرت که تا اندازه‌ای منافع خود را از دست داده‌اند به این نتیجه می‌رسند که ظهور دولت‌های چپ می‌تواند «یک عنصر دیگر در رادیکالیسم چندشکلی باشد» (**لیبراسیون**، ۶ اوت ۲۰۰۲)، بدون آن که مشخص باشد کدام دولت چپ و به دنبال چه سیاستی است. به این ترتیب رادیکالیسم رسمی همراه با سیاست واقعی مدیریتی به دنبال تقسیم نقش‌های نسبتاً سنتی است.

33/ Toni Negri, *Le Monde diplomatique*, août 2002.

[۳۳-۱]. L'Ulivo؛ ائتلاف انتخاباتی چپ سانتریست ایتالیا در سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۴ - م.

[34] Toni Negri, *ibid.*

[35] Voir Slavoj Zizek, "Have Michael Hardt and Toni Negri rewritten the Communist Manifesto for the Twenty-first Century", *Rethinking Marxism*, vol. 13, n° 3-4, 2001.

[36] Hannah Arendt, *Juger*, Paris, Le Seuil, 1991, p. 73.

[37] *Il Manifesto*, 14 septembre 2002.